

جهان كلمه

فِي شَعْرِ / فِي لَدَائِسْتَانِ

گزیده ۶

آثار اکادمے عربیانیسم

و در آغاز کلمه بود...

آکادمی عریانیسم در سال ۱۳۹۴-۹۵ با حمایت و رهنمود های استاد آرش آذرپیک با مدیریت آقای آریو همتی فعالیتش را در زمینه آموزش به مشتاقان ادبیات، بخصوص ادبیات کلمه گرا آغاز کرد. و در چند سال اخیر توانسته هزاران متن ادبی در زمینه های شعر، واژه ، فراشعر و فراداستان منتشر نماید.

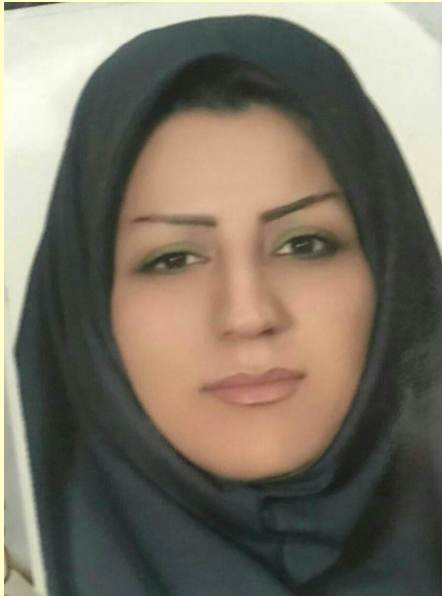
که در این مجال تعدادی از آثار عریان نویسان این آکادمی جهت آشنایی مخاطبان ارائه می شود.

با تشکر :

مدیریت آکادمی عریانیسم

مکتب فلسفی _ ادبی اصالت کلمه

مرداد ماه _ ۱۳۹۷



رویا کاربسنند

1348-تهران

فراشعر " ناصری "

قد میکشم تا
سرشانه های " بوقیصایی " تو
برای چشیدن یک جرعه از
دورترین آغوش



حلقه

زنجیر

سخن را شکوه آلود
می پیچم درون گریه های محجوب
گریه ها را در گلهای داوودی
دستهایم را جاری می شوم در

چشمهای بارانی
روز بارانی طولانی
روز طولانی بارانی

من به بارانها عادت دارم

فصل های دشوار
اطلسی هایم را ویرانه می میمرند
در پناه یک دیوار
در شعاع کمرنگ مهتابی ایوان
در ترسی دست بسته
و صدایی که
حس شب بارانی را می نوشد

قاب

پنجره

یادگارهای پوسیده

یک جشنواره ی کوچک برپایش پیچیده است
"-تشت طلای مرا بیاورید..."

مردی در شولای خود گیج می زند

"- تو بوی مردن

تو بوی پوسیدن داری "



جوخه حاضر است

و این خشم هولناک که در هستی من جاری است

مثل شکوهمندی باران و انفجار می ماند



خدا

کلمه

مریم

خوشه انگور



کلمه

مریم

خوشه انگور



مریم

خوشه انگور



خنده ی کودک



طاعون در قلب عاشقانه هایم مسری

و

قلب من در آتش شکفتن و گفتن بود

- "کاش یک شب

شب را

مثل گیلاسي زهرآلود مي نوشيدم
تا

جرأت فریاد را "

عصرها خودش را تألیف مي شود
در باران

الکل

دود

در شعر تلخ مرگی تدریجی

با گلدان شمعدانی

پیوستن به

و به من می پیوندد

و به تو می پیوندد

و به ما

شبی آزرده در خلوت خونین لبها

و صدای پای عربده

که سرش را برده لای مستی هاش..

راوی:

پوست گندمی ات را تیز کن

لبهای مصیبت

بر باغ سینه ات

بذرهای نفرین را نشسته اند به سوگ

آسمان کوتاه من

ابرهایی سربی را بالا می آورند

تا بار دیگر

یک روز دوباره در

تلخ مردنی تدریجی ...

در پشت کوههاي اسارت
 شب مي شوم
 و باغ من
 زمستان
 و خون دوباره بر سرما ميبارد ...
 تکرار مکرر چشمهاي سرخ براي
 باز کردن دريچه اي به سوي نور ...

آفتاب
 چاي داغ
 و
 حرف
 حرف
 حرف
 مي زدم
 مي زني
 مي زند
 مي زند
 مي زند
 حرف را تمام مي کند
 بر صورتم
 گرده هايم درد را جيغ مي کشند
 آه
 و
 آوخ

و

"اف به تو

که پشتت را به آفتاب لم داده ای

توشبی!

و شب پر از گزمه است"

تاریکی را روی چارپایه ای مفلس

"نشسته ای در ابعاد قطب نگاهت؟"

سطر غم انگیزی چسبیده به متن:

مردی تنها مانده است

"گزمه ها!

ببریدش به آرامش سنگ

بیگاری تو را

ببلعند الهه ها.."

"انفجار"

شعله

شعله

"دم؟"

"آتش"

■

"سده"

"عشق بازی"

■

قحطی آسمان

کوچ ماهی ها



شام آخر

"راوی جان؛

بامداد

جرأت صبح را در خودت بنوش

زخمهات را روشن کن

زیر باران مرده ها"

بوی دوباره

بوی بازارچه

بوی زنبیل

بدر آی

بدر آی

بدر آی ...



فرزانه اکبری
1370- نایین (اصفهان)

فراشعر " بخت برگشته "

اشک

عربده می کشد مرگ را

شهر آذین بسته

حاضران لال

-«اعتراض وارد نیست»

عاقده:

«آیا.....»

متن : خشمگین

-«وکیل؟»

-«چند شاخه گل

یک بطری گلاب»

تقاص مرگ لبخندم را

با روزگار ناخوش ات دختر جان..



-«پای لرز کدام خربزه نشسته ام؟»

تو

او

را

خواستی

او

تو

را

خواست

من

تقاصتان

را

اه...

حالم را به هم خورده اید از بس سرگیجه دارم



کوتاه با برادر:

«دلم رهایی میخواهد

تاب میدهی مرا؟»

پدر: لبخند

مادر: قهقهه

_«داداش تو»

-«فکر انگشتان ابری می خواهد احساسم را..»



خون

خو

خ

-«خان را خبر کنید»

لبخندش پرپر

عشقی ممنوع از ساق های ارغوانی لاله ها بالا می کشد..

فریاد پدر

اشک خدا

بالهای مادر



مرگ به احترام پسر

-«دخترم وکیلیم؟»

عقدشان را در آسمان بریده اند انگار

که اینگونه پرندگان بر فراز سرش دور می زنند

دور

دور

...د



سطر دفاع :

-«بی ثبات و سرگردان

زیر سقف بلند باد

تاب میخورم

پشت مردمک چشم مردگان

بانوری سپید

ونگاهی که نیمه باز است به روی زندگی

گریه می کند آسمان

می رقصد زمین

در هراس است ماه

از تاریکی خورشید

و پژواک شوم صدای ج-غ-د

سطر ب-ه سطر

می پیچد میان همهمه ی ذهنی خالی



موعود /

«عیسی بن مریم

بر صلیب است

میان دستان متنی زورگو که داغدیده است»

-«به امید»

-«امید؟»

نسلی که می ماند

مرثیه لای لای مادر و

تقدیری

که رنج است و بس



صدای خنده ی متن

*«زورگوها به سقوط ف-کر می کنند»

ابلیس نغمه خوان

کاراکتر حسود

-«رسوایی یا مرگ؟.....»



خواب

خواب

روباهی قهوه ای

پرت می شود درآغوشم

از طرف

کاراکتر حسود

ترس

ترس

ترس

-«لرزیدن بی گمان پاهایم

در باد...»



-«این پروانه ها؟»

-«از دامن راوی»

خون بس

و شکمی که مادرانه

رویش خواب می رود...

تمام حجم تنم را

ترانه های تنهایی پر کرده است...

-«پایان نزدیک است»



پری

بال شکسته

افق خونین



سنجاقک

ستاره ی کم نور

شبی دلگیر



ما

عقربه های وارونه

پایان تلخ



در دور دست ترین افکار ناپاکم

مانده ام میان تردید

-«ماندن

مردن

ماندن

مردن

«ماندن»

با خیالی اسیر باتلاق سکوت

که درد می گذرد

تنهایی اش را

از مبدایی پوچ

از مقصدی پوچ تر

در تلاطم های سخت زندگی

نگاه کن

سقوطم را ببین

که چگونه سنگ واره ها

به سوگ نشسته اند حالم را

برای پایان یک تراژدی ..

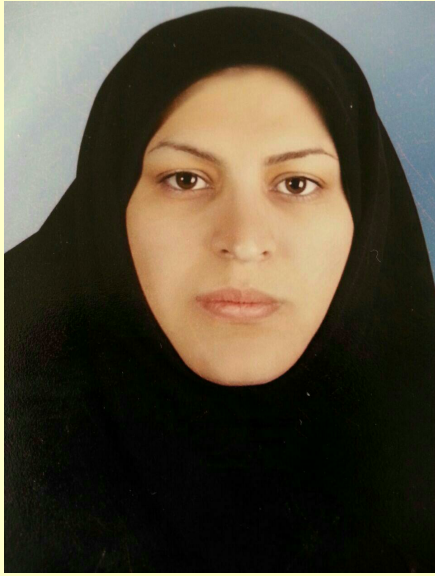
چقدر همه چیز

طعم تو را دارد

تلخ

زننده

مسموم .



مهسا جهانشیری

۱۳۶۶ - تربت حیدریه

فراشعر "از شعر تا فراشعر"

انتظار

بهار باران

ابر بی حال



شب پنجره

چشم بیدار



چتر بسته

نگاه خسته



رویای خیس



"خودم را بد باخته ام
تا انتهای بازی تماشا می کنید
شاید مسیر مسابقه به ناگاه عوض شود"

پاهایی که درد را
تا انتهای متن می دود

"افتاده ام"

"کجا؟"

"در اتفاقی که قبلا رخ داده"

سالها پیش
پیش از هر شعری
که در او نوشته شد.....

شعرها بی صدا
در انزوای مغزهای تهی
وقتی از تو پُکیده بودم
پکیده شد..

"گوش هایم
با نوای غم گرفته
خواب می رفت"
شنوندگان عزیز
گوش هایتان را پنبه پیچ کنید:
غصه پر از فریاد
جیغ هایی خارج از
فرکانس شنوایی انسان
آسیب حتمی ست

_ "تو؟"

"نگران من نباشید
کر بودن را به معنای نهایی
"نشنیدن" از برم!!!
شاید هم!
سلول هایم با ایمانند
و در تکثیری بی رویه گوش می زاینند!"



حکم :

مادری دلسوز بود او را
و شایدم من او را
برایش نقطه چین بگذارید
.....

_"وقتی قبل ترها در متنی
گمش کردیم
با شروع یک پایان تلخ
شیرین شد"

"گاه می شکستم از نیمه ،
استخوان های نحیف
که در عمق یک عشق فرو رفته بود
تا قامتش خم نشود!"

یک یک کشیدم

دو به دو نشنید

شانه به شانه حمل کردیم
ثانیه هایی را که ،، تحمل درد را
بر دوش یک نفر نداشت

او اتاق خالی

آه ممتد

کبک قفس تنگ

بغض

آسمان صاف
پره‌های شکسته

"این روزهایم به توان رسیده اند"

"وقتی مجذور تمام ندانستن ها می شوم

و در بیراهه ها

در تلاطم غیر منتظره ی

یک واقعه راه را گم می کنم.....

در واژه ای مبهم
 آزمایشی نفس گیر
 نمونه ای که به تخریب یک انسان
 واقف است ..



زندگی شیرین
 باور تلخ
 -ای از ما به ما نزدیک تر
 کجای جهانت خوابم برد
 که کابوس پشت کابوس....؟"

روزنه ها را به صف !
 تا جاذبه،
 راز های مگو را
 از پنهان این همه پیدا آشکار کند
 و من در انتهای ترین سطر
 روی پله ی آخر تو را به تماشا نشسته ام
 دستانم را دریاب.....



ساعت ها را نمی بخشد،
 به ثانیه ها ایمان ندارد؛
 و از معنی زمان ، فراروی می کند

زنی که به قدر
 هزاران سال نوری ،
 انتظار را

در عمق چشمانش تجربه کرده..

دیروز سخت

امروز سخت

فردا، اما

به دریچه های رو در رو

ایمان دارند همه کاراکترها

به سلول هایی که در تکثیر یک جاذبه

موفق اند.

"- به جاذبه هایی که

سالی یکبار

اصلا

این بار بالا می روم

تا

تمام ناممکن ها را با تو ممکن کنم"

"_ ایمان داشته باش

از تمام شعر ها فراروی می کنیم.."



عشق روح

مکاشفه



کودک کلمه

مکاشفه



مهر سماع

مکاشفه



عاطفه دادویی

۱۳۵۴- بابل

«عشق بازان»

باده

جرعه

جرعه

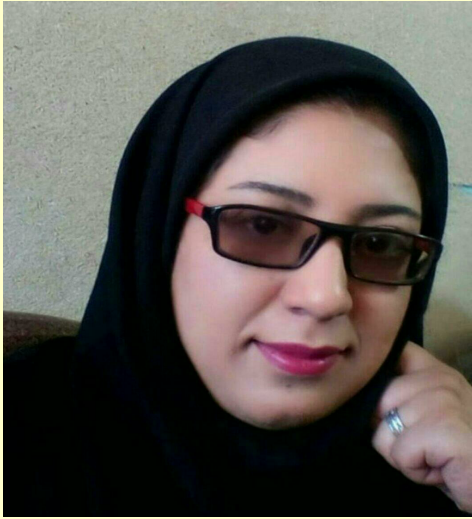
سماع

ملکوت اعلا



آه فرشته ها

هستی خمار



لاله پارسا
۱۳۶۹ - سیرجان

فراشعر " تماشاچی و دلکک "

سانس اول

(تمام صحنه می بخندد...)

نور_حرکت...!

تشویق پشت تشویق

(صحنه :ایستاده به سخن)

_دلکک؟

_بندبازی روی باریک ترین عقربه ی زمان،

ثانیه های غمگین

آرام

صبور

دقیق

(صدای خنده ی حضار)

تشویق پشت تشویق

_ همه چقدر می خندانند خودشان را

_ همه جز کسی که باید بخندد.

چشمهایش در تاریکی صحنه...

_ ستاره های اندوه را

می شمارد



سانس دوم:

نور_حرکت!

و تویی که زیر دستان دلکک،

پا در هوا می راقصد...

_زمین؟!

_گرد شده خودش را

زیر دستان وارونه اش...

و می پرخد،

_رو به فصل آشوب؟

_در انزوای یخ زدگی خورشید

و صد ها تماشاچی خندان...

_آه به جز او که باید بخندد، اما...

(نور میچرخد، صحنه می راقصد)

مخاطبین خنده هاشان خشک می شود



سانس سوم...

نور_حرکت!

می ایستد،

حضار می خندند

_راه میرودمیخندند!

نشستن دلکک

س_ _ _ _ک_وت...!

بغض اش را

و صحنه ای که جای خالی صدها تماشاچی را

به سوگ می نشیند...

_آه صدها تماشاچی

و اویی که میانشان باید بخندد اما...!



دلکک افسرده، تمام توانش جمع می بُود،

میان پلکهای رنگ زده اش...

آرام می نشیند

گریه می کُند پشت به نور...

رو به سکوت مخاطبین از هزار بیرون

و یک لبخند

از لبهای مخاطبی که

اشکهایش را

به سُخره می گیرد...

هیچ کس نمی خندد همه به جز او که باید بخندد...

خوانندگان عزیز

تمام متن دنبال یک لبخند بود...



سیما نوروزی
1354- همدان

فراشعر "زن شمعدانی و رویای باغ"

م

. ا

ه

ماهیدن روزنه ای را
در ابعاد
یک مربع قیام کنید...



شمعدانی ها
 قرمزشان را میان اندام
 سفالی گلدان
 به تقسیم ایستاده اند..
 فرشته ها روی خط
 و کودکانه ای
 که میان چشمان کودکانم
 آهسته خواب می رود..



زندگی زیباست :

شقایق
 سینی چایی
 آلاچیق

تمام دونفره هایی که چند نفره گل می دهند
 چند نفر
 قاب می شوند...

«مرا تا کجا آغوش شده ای؟»

«میخواهم به خاطره ایوان برگردم»

«برگردیم»

«چرخش گلها میان چند انگشت

سفال

راهی نمانده است..»

«قل»

«قل»

«قل»

-خوانسار است؟

-«پدر همیشه اندامش را به دود می آغشت..»

اتاق ها دود

حیات دود

آسمان دودی

-پدر؟

-«سوت کشید و رفت

امتداد عاشقانه ریل ها را

به سمت مرگ ..»

-«مادر؟»

-«هنوز گلدانها نفس می کشند

هنوز شمعدانی ها

هستند.»



برگ های

مترادف پاییز

خورشید را به رقص

روی درختها

مژده می دهند...

آبرها همدست

باران یکدست

برگ ها

ج

د ا

ج

د ا

سطرهای هبوط را

به استناد راویان

تصویر کرده اند...

ستاره ها

آمیزش عاشقانه ی ثانیه های سرود..

باله ...

فریاد...

مرگ آویزان از شهود .

در دل نور

در دل

. آ

ف ت

ا ب

ی

نمی شوند رد پای زمان را
در هم تزداد قحطی و سرما

در ترادف نور

صدا

تصویر

-«رفتند؟»

-«تاریک»

خاموش

بی صورت «



تبانی قیچی ها

رقص باغبان

-«مقصد؟»

-«فتح نامعلوم قلب گلها

حوالی متروکه ای «

-«که نامش؟»

-«دو نفره هایی که

دانه

دانه

می افتند از سر خاطره ها»

رزها خندان

شمعدانی ها خندان

و زنی که تنهایی اش

تقسیم می شود

برشاخه های هر دقیقه در دل پاییز..



مهسا صفری
1373- کرمانشاه

فراشعر " دريچه : عصر عریانیسم "

و روزها
لبریز راز هایی هستند
که در حصار ثانیه ها
به بند کشیده شده اند..



من از دریچه ی
چشمان یک اسب بالدار
به جهان می نگرم :

یک (خیابان

_ "ترازو دارم
 شکم پرتان را
 بر شکم خالی ام
 وزن میکنید؟!"

ترازو در هوا چرخ میزند

کمی جلوتر

بوق های ممتد
 و چراغ هایی که هرگز سبز نمی شود

-"خیالم در تصادفی جان باخت
 که در سوگ قاصدک ها
 آستین ها
 اشک های خونین را پاک کردند"



دو (کلاس سوم /مدرسه ..

باران آمد

تو اما نیامدی

و آینه اتاقم

غریبانه آشفتگی ام را شانه میزند..

آه که من در این تنهایی

تکیه گاهی جز دیوار شکسته ی خاطراتم ندارم

دانش آموزان زخمی
 فریاد معلم.
 "-ماشه را بکش لعنتی"
 "-اینجا؟"
 "-عفرین است"
 دریای خون
 عکس پشت عکس
 لبخندهای تلخ
 "-خانم اجازه درس امروز حالم را بد می کند"
 کلاس تعطیل ...
 دختران افسرده



دشت ها
 لاله ها رنگ باخته اند
 پرواز پرستو ها
 برزخ را در آسمان نقش می زند.
 شب پر شده از
 شیونی گرگی
 که بر خودکشی بره ای
 میگرید



سه : مهربانم
 وقتی مرواریدها
 چشمانت را ترک میکنند
 نهنگ ها

در ساحل دلم خود کشتی میکنند
 میدانم که
 نبض احساس است
 کند میزند
 اما باید
 به فکر ماهی های
 بی جان این دریای پر تلاطم باشی
 که در انتظار طلوعی درخشان
 نفس میکشند
 باید بدانی
 که غروب به معنای مرگ ماهی هاست
 و از این دریا جز
 شوره زار
 هیچ نمی ماند
 کاراکترها به رقص
 قبيله چویی
 -عروسی
 پری دریایی است"
 انگشت ها
 عروس را
 نشانه میروند
 پچ پچ دایی ها
 پچ پیچ عمو ها
 کل می کشد
 مادر بزرگ از میانه
 متن ...

"ل ل ل ل ل ل ل ل"

مردی که چمدان به دست
تکیه به باران
ساعت ها را قدم می زند



معشوقه ها
با کوزه های زهر که به شراب میماند
در انتظار آغوشی گرمتر...
و بر مستی مرگ
چه اغوا کننده میرقصند

در این جنگ قدرت ها
مرغ عشق ها
چه بی بال و پر
در کنج قفس های باز
پناه گرفته اند...

گرداب گیسوی تو
ستاره ها را
غرق میکند،
مانده ام
چگونه می شود این حادثه
را قلم زد....؟



تسبیح ها
 استخاره مرگ میگیرند
 هرروز
 وجان های بی روح را
 همچون تندیس
 بر سنگ...
 -"دختر جان! چه شده؟"
 -"مادرم...
 تنها دارایی
 قرعه مرگ به اسم اوست امروز..."

شهر
 پر از زمستانی است که
 بوی بهار ندارد
 حاکم ها
 بر شعله های امید
 خاک می ریزند!
 حکم تیر میگیرند
 خانه هایی که
 چراغ
 روشن دارند!!
 و چه زندگی ها که
 خاموش شروع میشوند

■ ■

ایستگاه محاکمه :

کودک چه بی تابانه
 مضراب میزند
 بر ساز زندگی اش
 - "دختر جان! چه شده؟"
 - "پدرم!
 او را به جرم
 حقیقت کوتوله ها
 سینه خیز رفته اند"

روزگاری اینجا
 بر طناب های دار
 چه گل ها که نمی رویید
 ولی حالا...
 بی گناه را
 به طناب دار نرسیده
 سنگسار میکنند

راوی
 پر از آه نکشیده
 برای مردم
 و دریا
 از این غم
 ترانه های تاریک میخواند

اینجا
 عصر من است
 جایی که

نورها در سینه میمانند
و درنهایت
زندان خود را میسوزانند!!
عصر سیاه و سفیدها
عصر نوستالژی های سوخته



من از دریچه ی
چشمان یک اسب بالدار
به جهان می نگرم..



آریو همتی

1368- اسلام آباد غرب

فراشعر "ملکه سبا سینما سکوت"

-«انگشتانت؟»

-«در چشمش»

_«برای؟»

-«هم زدن

که میان امواجش آینه ها آبی پوش شوند»

چقدر میان بعضی چشمها

آینه ها آبی پوش می شوند.



مرد در کارگاه

زن در لاین

قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

طلوع آفتاب

چشمان بسته

سکانس دوم :

چایی: -

نان: -

دو چشم سرخ



-«هنوز آبی هستی؟»

_«آنقدر که چشمانش»

یک پله بالاتر

دو سکانس پیشامتن را

صمیمانه زوم ام شد و آرام مرا به عبور فکر کرد..

من ماندم و ماهی ای که در سینه ام نی لبک می زند..

-«تمام طول رفتن اش را؟»

_«نی لبک اندازه ارتفاع آجری آلونکمان بغض داشت»



چت

قهوه

چت

قهوه

چت

غروب آفتاب

چشم‌ها خسته

-«امروز رفتم از ژوزف فرانکفورتر گرفتم، هنوز هم مثل اوایل آشنایی مان بویش عجیب در سرم ..»

سلولها تلو تلو

مرد در تخت

زن در خواب

-«نمی‌شود که تمام لعنتی‌های جهان را

میان سرم سوت بکشاند»

چشم‌ها بسته

ردیف مسکن‌ها

(رویاها به خط)



سکانس بعدی را :

«کاراکتر عزیز لطفا هیچ وقت به دوربین خیره نشو.

در این قصه دوربین خنثی‌تر از آن است که بخواهد برای تو، مخاطبی را به همذات‌پنداری دعوت کند...

دوربینی که راوی است

دوربینی که مرده است

راوی چندسالی می‌شود مرده است»

- «اوکی»



- «دوربین»

_ «رفت»

- «صدا»

«رفت»

_ «حرکت»

لوکیشن را از چشمان سرخ زن می روید ..

_ «یعنی کدام پاراگراف را از سقف مشترکمان غلط نوشته بودم، که مرا در ازلیت یک نگاه به بند کشیده اینگونه؟!»

مسکن دوم

مسکن سوم

مرد بیهوش

(اتاق بیهوشی)

کاراکترها:

دکتر

دو پرستار

_ «نبض؟»

_ «هفت پشتش را در اپیزودهای قبل خواب رفته است»

مرد زندانی

زن زندان بان

- «لوکیشن»

_ «همچنان چشمانش

آن منبع های الهام

آن بر نهایت های نورانی به هیچ جنگاوری مجال نخواهند داد.



لشگر اجنه/اورشلیم:

«نمی شود که پیام آور مهر آریازاد را

در بند بمانیم»

اجنه یک صدا:

«یامرگ یا آزادی»

از دیوارهای سکوت تختش را بر می خیزد پادشاه:

«ما به آیین او در آمده ایم و برایش تحفه ای

در قواره ی جانمان را

پیش کش خواهیم کرد»



جنگل /آفتاب تند:

«یعنی ولی ما در قلعه ای در بند و ما نفس های مسموم بر او را

اینگونه زنده بمانیم؟»

حیوانات یک صدا:

«یا مرگ یا آزادی»

و از دل درخت ها مغرور و باشکوه

می ایستد به حرف سلطان

شیر شاه ..:

«مهر آیینان

که نسل هاست از اجدادمان آریا زاد بیعت گرفته است هر نفس بی او را

حراممان باد

امشب به پادشاهی زنجیرها پایان خواهیم داد»



(اتاق عمل)

-«بیمار را بیاورید»

قیچی درشکم

-«لشگریان حمله»

و لشکر اجنه برای فتح قلعه ای در ابعاد یک چشم

یورش می برند..

-«لشگریان حمله»

و حیوانات برای فتح قلعه

نگاه دکتر:

-«باید معده اش را زودتر تخلیه کنیم»



قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

و سوارانی زره پوش

ایستاده به رزم

نعره ی شیره

قاه قاه زن

_«می خندی؟»

_«در سرزمین من شماییان را جایگاهی هرگز»

_«باز خواهیم گرداند آریزاد را

آن یگانه مرد

زاده ی راستین آدم

ابوالبشر..»

قاه قاه زن

_ «حملة»

یورش پلنگ ها

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شود از متن

قاه قاه زن ..

جنیان به صف:

_ «آماده»

قاه قاه زن

_ «حملة»

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شوند فرماندهان از متن

-«در سرزمین من

در قلعه ای که ساخته ام برای زیست

یا راه نخواهید یافت

یا در بند خواهید شد»



-«معه اش خالی است»

_ «دیگر موقع دوختن است تا هوش اش را پرت نکرده توی صورتمان»



چشم ها:

باز

بسته

باز

بسته

دهان :

باز

بسته

باز

بسته

-«بگذارید بخواباند درد هایش را»



-«فرمانده»

-«فرمانده»

اجنه پایکوبان

شیر شاه به رقص

-«یا مرگ یا آزادی»

قاه قاه قاه ...

خنده ی زن



تیغ بر کشیده از نیام

انگشت زن

روی دگمه ی ریمو

-«حمله»

فرو می رود شمشیر در دستش

-«ضربه دوم؟»

-«چشمانش را محکم»

زن بر زانو

و نوری که چشمانش را آهسته به بیرون خیره می ماند

اجنه دو زانو

شیرشاه سر سپرده

فرمانده سر بزیر

لبه‌ایش تکان می خورد آریازاد:

-«در جهان ما

نه مرگ خواهد بود

نه بند..»

زن کز کرده در خودش

-«او را به مهر می بخشیم»

زن در اشک

مرد در شغف



چشم‌ها باز

-«چقدر زیبا شده ای»

-«چون هنوز هم دوستم داری»



لیلا ادیبی
1353- بابل

فراشعر "هذیان های یک معشوقه"

دلم سکانس
عاشقانه میخواهد
اینکه
چشمانت بدون سانسور
غارتگر بوسه هایم باشد
و
در آغوشت بی هراس
تمام خستگی هایم را
پر بدهم

طلوع کن
 چنان حادثه ای گرم
 بر گونه هایم!
 در عمق این تصویر شیرین
 بلورهای
 یخ زده ی دلم
 بی صدا در آغوش
 محو می شوند!



باب دل زندگی

دشت

دشت

دشت

"فاصله گرفتیم از

رنگ دیوار و

گچ و

سیمان

و استخونهایمان

پوک شد "

"سرها پُر هذیان

شقیقه ها هر بار با شلیک هیجانی کاذب ؛

منفجر ...

دستها چسبیده به کوتاهی سقف "

می نویسند دلتنگی را

و اتاق با معده خالی
 بالا می آورد واژه های روده دراز را
 صورتها
 تصویری بی جان
 صامت چسبیده اند
 به پنجره
 چشمها
 در پلکانی باز
 و بسته شدن
 نه دریای جنوب را می بینند نه خزر را
 ناگهان با انبوهی از واژه های فسرده
 فوران می کنند .

پاها میخ روی لولای در
 می چرخند روی صدای جیر جیر ناهموار درد

آلودگی از لای پنجره های فلزی
 می خزد در گلوی خانه

شب ها
 آسمان
 پس مانده ی نور ستاره ها را هم
 روی نگاه پرده ها نمی ریزد

شهر
 غبار تنهایی

دست های تنها

"می بینی دور از جنگل

گیاهانی بی ریشه

در شیشه های خالی از نور رشد می کنند

و اعتقادی به خاک و خورشید ندارند"

"عقربه هایی

که بی اعتنا به خورشید

و ساعت هایی

که زانو زده اند

پای بیکاری شان را"

دیگر کسی نه صدای برگ را می فهمد

نه صدای جیر جیر ک ها را

نه صدای رقصیدن

آبشار را

بر اندام ناموزون

این شهر

پیچکی بالا نمی رود خیال را

برف

باران

برف

بر تن چروکیده آرزوها

هیچ صدای سفیدی راه نمی افتد

اسبان سپید شیهه نمی کشند
دشت سوخته را

و خورشید

تا انتهای روز پرسه می زند
چهره های فسیلی را
روی دیوار

و غروب می کند

در اقیانوس بزرگ سکوت

ماه هر شب خود را پنهان می کند
وقتی خانه ها به روشنی لوکس فانوس ها دل بسته اند

باران را بی برکت کرده اند

نان را ..

عشق را...

پرنده ای دیگر پر نمی زند

در آسمان شهری که حالش و خیم است

و جنازه هایی که در مترو زمان

تشیع می کنند رویاهای روزانه شان را

هر روز زمین را می شکافند

مترو

مترو

مترو

می بینی همه به مرور صدای مرگ

دلخوش کرده ایم



در چرخه ی سنگی شهر
 آسمان
 دشت
 باران
 کوه
 خورشید
 ماه

نور نور نور
 جایی ندارد

در جدال با طبیعت
 جنگلی انبوه ؛ سبز خیال مُرد
 و صدای تمامی پرندگان
 تا ابد خاموش....

تا نیت چشمها کبود است
 و نیت دستها حریص است
 خورشید طلوع نمی کند نشانی های رویش را ...



آخرین نامه :

"عزیزم!

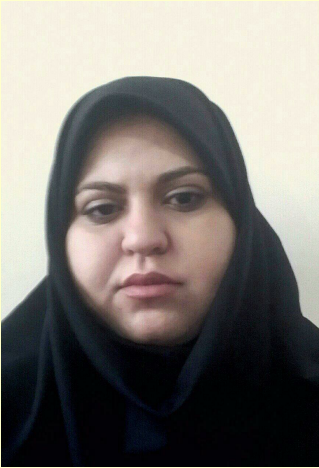
هرگاه

آهنگ چشمانم

"تو" را می خوانند

قدم هایم

می خواهند سوی تو
بیارند
من دختر ساحلم
دختر طایفه ی دلتنگی!
بیا عزیزم!
مرا از اینجا ببر
با اغوش آبی ات بپوشان
تنگاتنگ موج بازوانت!
لاله های سرخ بریز روی دامنم
از انبوه عطر ماهیان دستانت
بغض های گلویم را بشور
می خواهم بهشتم
زیر اعماق پیراهن تو باشد"



هدیه قلی یار
1365- بندر ترکمن

فراشعر "ضمیر فرا آگاه"

«در چشم برکه ها
انعکاس ماه لبهای توست گویا؟؟»
_ «در آغوش مخملین ابر خفته ام
و در مسیر ستاره ها
چه بی پروا
یک به یک
شمع ها»
_ کاش دمی آسوده خاطر شویم
_ «میان میلیاردها حنجره
که تشنه ی خورشید بودند
ناگهان تابید الماس نگاهش»

_ «دگر آگاه؟»

نا

و

ق س

ه ا

را به تکاپو وا داشته

"مرحبا ای هدهد هادی شده

در حقیقت پیک هر وادی شده"

_ «به زلالت زیر شاخه ها خواهیم رسید»

«در ورای عریانی

یک جنس

در سومین ترکیب اهورایی»

توجه توجه:

ما را میان سماعی عاشقانه

همراهی کنید



"بومرنگ"

هستی پرگار

آفتاب نهال

کلمه انسان



چشم قلب

فرا مرد فرا زن



-«در آغوش اردیبهشتی ات

بنفشه ای کبود می روید

هم خانه

خزان میشوی و

هزار کبوتر

گریان در مسیر آسمان

وارونه پر میکشند

قفس نام دیگر توست

حک شده بر سقف رویاهایت»

-«دست نگه دارید لطفا

خط خواهد خورد

تکه ای از متن

در یک چکاب کامل»

-«ما هرگز صید نخواهیم شد

در فروری

از نظرگاه ها و

وقتی که اتلاف

نمی شود دیگر..

برگه هایی از تاریخ را که
موریانه ها

ج _ و _ ی _ د _ ه _ اند

تنها حروفی مقدس به
نفس های پاکش
آراسته خواهد کرد

-«آه ای عامل ورناندازی نقابها
در قرن
سایه روشن ها»

پدر سالار می شود
مادر سالار تر
و فرزندی
برخاسته با شمشیر
در تسلسلی باطل

-«اقرارنامه ها «

-«پیوست آیندگان شود لطفا»



یک گردن آویز درخشان بر گلوی
خطوط باستانی

آن تخت که
معرف حضور هست ..

خودنمایی روای
_«در چرخش مدام شب و روز
او از نسل همانها بودند
که استخراج کرد کلمه را»
«برون لفظ ممکن نیست سیر عالم معنا
به عربانی رسیدم تا درون پیرهن رفتم»



دیروز:

عکس

قندیپهلو

حجله

کفن



امروز:

ملودی

حریر

عروس

رقص

چشم

بوسه



قاب شکسته

جاده یک طرفه



در قابی پهناور به وسعت کهکشان

حلقه ی هستی بخش

مردمک هایت را

می جویم و

در سرپناه گندم گون رویا

آواز هزارستان

سر می دهم

آنجا که اولین و آخرین

وعده گاه لبخندهایم خواهد بود.

بازوبند انکار

سگرمه هایش در هم

و

در وسواس چند وجب قدرت

می کوبد قدم های سربی اش را

در کلافی اینچنین سردرگم

کارخانه ها تولید انبوه

خون مردگی می شدند

«عصیان این تندیس ها

را چه کسی به خون

نشانند»

«شاخصی معتبر از
یک نوای تنبور مانند
که جلا داده تمام سرمای
خاک را»

دیالوگ ها همه رهسپارند
در دالانی مشعشع
تعبیر زیبای آفرینش.
«این ندای
یک مونولوگ است»

"- وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ "

این متن را
که تحفه ایست
به تمدن های آوانگارد..
کلمه کلمه
در راوین متعدد اتفاق می افتد..



ثنا صمصامی
- دزفول 1365

فراشعر "اتوپیا"

شریت شهادت

گلوه

گلوه

خون



خاطره

خاطره

زخم



نفس

نفس

بوی بهشت



« کات »

بازی قشنگی بود.

-«من به دستانت باختم.»

رفتن / ماندن

دو راهی تلخیست..

مصلوبم به سکوت .

به جرم خاطراتی بایگانی شده.

خودم را مرگ شدم

مرا به رفتنت

عادت نبود..



باران بهانه ابر،

آفتاب میسوزد.

آه

/زردک بیچاره/

-«دلگیری؟»

- « حماقت آفتابگردان ،

بازیچه ای بیش نیست ...»

برگردیم

به سطر های گمشده

من فالگیر پیر:

فنجان قهوه

و

تعبیر فالی که

تقدیر گره خورده ی عشق بود..

/انکار ممکن نیست /

کلمه ها در متن می لولند

فکر گیج میشود

تهوع قلم طبیعیت ..

یک بوسه ی محال

یک کوچه ی خالی

-«یک من آواره

و کاسه ی آبی

که هرگز

پشت سرم ریخته نشد...!»

-«هیس ...»

شاپرک ها

سکوت شب را

با بالهای نازک خیال

ترک میشوند

-«صدای پای رویا می آید؟»

« حجم ذهنم

یادش را تسخیر شد.»

کمی دروغ چاشنی متن خواهم شد...:

لبخندی که نشکفته

پرپر می شود...!

ستاره ای در برهوت

شب خاموش ...!

- عطر گلهای شب بو

گمشده در شب ...!



شهر خیابان سیاه

درختان برگهای افتاده

کلاغ ها دست به سینه



بغض های بی تکیه گاه..

/واژه ها فکر را دریا بید/

شب در خویش نمانده.

و رویایی نقش میزند.

دست هایمان را بر تن

آسمان ...



نگاه

پنجره ها سالهاست

مات است...



به عادت تمام روزهای

رفته ،

هم پای واژه هایی

بدون کلید

عبور میکنم از

مرز تکرار ..

زندگی خالیست

زخم هست ..

-«سالهاست

باورمان را نشانه رفته اند..»

موسیقی آرام یک متن

سئل

می

فا

نه شاید

دو

ر

می

نت های مبهم و گیج.

-«تو نیستی

ساز دنیا ناکوک است»

باله ی اشک ..

-«مرهمی

باش

بر خراش های تنهایی.»

-«این روزها ؛

واژه ها

رنگ باخته اند..

و

معنای ساده ی انسان

تهدید می شود «

پای در گل مانده ..

دست به ویرانی دنیا

برداشتند..

-«وسوسه

اگر نبود ..

زمین بی شک

بهشت کوچکمان میشد..»



اینجا پادگان فراموشی

واژه ها به صف

۱

۲

۳

قلم های میان تهی

بر دوش،

گروهبان خشمگین

سربازان خسته

رژه

رژه

تا نامه های نرسیده

دیده بان: پسرکی عاشق

شب: ترسی موهوم

و صدای شلیکی که بر هم زد خواب پادگان را

قطره قطره

خون

جاری از دکل دیده بانی عاشق ..



حسین صدري
1387- دزفول

"آبی بیکران"

قطره دریا

خاک زمین

کلمه انسان



وعده گاه الهی



الناز عباسی
1360- اصفهان

فراشعر

" گفتگوی متن ها: عصر عریانیسم "

"مستانه "

شعر

طبل

مدار آتش

□

ترانه

رقص

هندسه ی حیات

□

کلمه

شکوفه ها

دگردیسی پروانه

□ □

در هاله ای از دود

پر غبار و وهم انگیز

شش سالگی را

می دوانم

تا زیر تابوتی که با فریادهایی بلند

به روی دستان و شانه های تنومند

و

ک و ه

زندگی ام را

تا پای گور بدرقه می کنند...

□

سی و شش برگه

از سالنامه

سی و شش پرده

از زندگی

و سی و شش

شمع فوت نشده

ول وله ی بافته های یک خاطره

در تاروپود پود گیج رفته ی ذهن من است

□

-«این پرده را

این بغض های تب کرده را

کنار بزیند»

-«از کجا؟»

-«پشت مردمک هایم...»

دو گوی لغزان دارند می میرند،

حرارت درونم؛

در زغالی چشمانم خودشان را می سوزند...»

حواس

سر

ر

ی

ز

ر ی ز

به تفاله های

سلول هایی که

تهوع می شوند خاطره ها را

(چشمی که گذشته می شود)

□

فریاد را می کشد

بر سر تقدیری...

که نانوخته خوانده ایم

.....

سایه هایی

که کسش آماده اند

مهتاب شدن را

و تولد « دژا/وو » ی دیگر..

(چشمی که آینده را)

□

اینبار سطرها را

می خواهم به جوهر باران بیارایم...

از ابر پیاله ای،

از زمین اقیانوسی؛

مقیاس بهانه است

فقط چترها را

معلق میان سطر آسمان گماشته ام

...

...

...

...

و باز سطرهای فراموشی

نشت می دهند میان چشمانم

چشمی که گذشته را،

چشمی که آینده را؛

سقف سوراخ

کاسه ها پرآب

«کودکانه هایی

که

غ

ر

ق...»

□

سنگ

آتش

گلوله

□ □

سرهای زخمی

پروانه سوخته

کبوتر خونین

□ □

زیتون های شکسته

گفتگوی متن ها:

-«می شنوم»

-«می سرایند»

روایت خودشان را

ابر ها .. «

-«دیوانه شده ای»

-«تمام دیالوگ هایم به هذیان زده اند خودشان را»

تب واژه

حرارت جهان

جهان حرارت ها

دستمال مچاله ای را

از گوشه ی جیب بیرون می آید..

تا باز هق هقی را بیلعد

و قی کند میان الیاف بوی نا گرفته اش

سکوت خفقان

فریاد بیصدا

□

پرده 1:

- شب بوها؟

- "به نیایش"

/انفجار نور/

سایه های موازی

□

بوسه خورشید

لغزش شبنم

معاشقه ی گل ها

□ □ □

پرده 2 :

/بغض های استخوانی/

تیتراهای سربی

روزنامه های مچاله

شیشه های غبار آلود

□

"دست های کوچک؟!"

"بازیگران خیابانی

کودکان کار"

□ □

شش بهار دیگر

تاریخ تکرار میشود

به روی شانه ها

و زنگوله ای کنار تابوت تکان تکان

می خورد..



مهوش سلیمان پور سوزان
1354- گیلانغرب

فراشعر " زغال های سپید "

سیمرغ آتش زده زغال ها را
و زال در آن سوی جاده.
پنبه می پوشد

□ □

-«آهای ایست!!!»

-«شاعر ازکوچه ی مهتاب!»

-«اما نه

کوچه ها همه

خیابان شده اند»

و دختران کولی هنوز آن سوی جاده
فال می فروشند :

-«کف دستت را..»

□

-«بانو دستت را بده»

و زن دستانش را

تا کولی..

-«ته فنجان زندگی ات پر از تشویش

زنی دود میکند همه چیز را

با پیراهنی سفید»

□

خیزش سیمرغ ها

سکوت سنگین سر سرا

و زغال هایی که آتش نمی شوند هرگز..

□

-«برای زیستن باید جنگید

با خودت،

خیال های سرکش

خاک باران خورده را»

-«امروز دلتنگی مجالی نمی دهد»

و پنبه زار اندیشه

با هیچ آتش زنه ای آرامش نمی گیرد

-«اصلا چرا تکلیفم را روشن نمیکنی»

-«زغال های خاموش را

پای تو..»

و جهانی سنگی
در انتظار قدم هایت
مزرعه می شوند..

جاده مرا
و تو خودت را
و هیچ کس هیچ کس را
عمیق،
صاف،
بی پروا نمی خواند

□

اینجاگورستان
مرده های هزاران ساله است
پنبه آتش نمی شود
سیاهی می بارد از چشم هایشان..

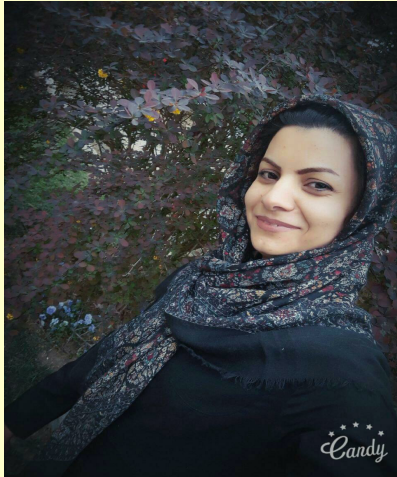
و تن جاده ها
که هنوز در این حوالی
خیس است..

هی گیر
هی دار
در این گیرودار بنفش
جیغ می شوند
یک زن خودش را
با دهانی کف کرده ..

-«ما در این معدن پنبه نمی خواهیم
برای ما کمی هوای تازه
بیاور...»

-«خواهش می کنم دست از سرم بردارید
معدنها
سنگ ها
پنبه ها
مزارع سیاه
سرزمین های سوخته»

و جاده
خفه
خفگی را
زیبای من خفته است..
و تو
لال شو
تا دوباره
برایم ننویسی برگرد



الهه محقق
1368- اصفهان

فراشعر " خشم و هیاهو "

گوش کنید

این بار

"آرزو" را ازچشمان

دختری خواهید شنید که شیب تند خاطرات

نفسش را بریده...

ن

م

ن

م

ب ا ر ا ن

قناری

مست از

آ و ا ز

وپنجره ایی که هم آغوش

قناری هایی مست

شمعدانی ها

رانظاره نشسته

-«یعنی لب به آب .؟»

-«نمیزند»

□ □

دختر خیابان

گل

آرزوها

-«بلندتر بخوان

صدا به صدا نمی رسد؟»

-«اینجا زیادند

آنانکه زرق و برق خیابان کورشان کرده...»

-«مادر...»

برایم عروسک صورتی میخوری؟»

-«رنگ؟»

-«مگر جز سیاهی روزگار

به روی گلهای پیراهنم

رنگی هست...؟»

□

خیابان

چهارراه

میدان

-«و دستان کوچکی

که گره باز میکند

کوله بار سنگین را

از دوش دنیا ..»

کوله بار

و

دختری چندساله که تنش شمشاد

شلاق بی مهریست

-«بوق بوق»

-«سبز نشو لعنتی»

و صدایش

که نوید حق حیات است

نه بیشتر...

راوی شاید از تندی آفتابی خجل زده است

که طلایی موهای دخترک را براو طعنه می پوشد:

-«دخترجان!

خسته از غبار بی مهری شهر

سلامم را

به جرعه ای نگاه جواب می دهی؟»

-«باید تا شب نشده

گلهایم را بفروشم

آرزوهایم

روی دستم بادکرده اند

وپژمرده...»

«راوی

گلهایت همگی برای من.»

-«دردهایم را

گوش خواهی داد»

پدر

مادر

کودک

شب پل تصادف

آتش

خان و اده

پدر چشمان سرخ

روزگار:

دود دود دود

-«دخترم

دستان کوچکت را

به دنیای

بزرگم می فروشی؟»

درگندم زار خیال

کنار حوضچه خاطرات

آنجا که پروانه

در بزم نغمعدانی ها

بر دستان باد میرقصد

قاب خاطره هایم را

مهیای تصویری

از حلقه ی دستانت ساخته ام

در انتظار

رویایی محال..

□

سكانس ها تكرار ميشوند

واژه ها رنگ می بازند

و شهر

دور سر دخترک میچرخد

- «سفر به خیر»

پدر

مادر

کودک

عشق

□

-ثانیه ها؟

-قدم زنان

□

"شب"

پل

«ت ص ا د ف»

آتش

آتش پدر آتش

آتش

آتش مادر آتش

آتش

□

کودک:

اشک های آتشین

چشمان سرخ

دستانم ارزانی گرمای دست پدری

که

آتش خاطره هایم را

خاموش کند



فرسامه پارسا
1361- سیرجان

فرا داستان مشترک: آریو_همتی فرسامه_پارسا
مراقبه شناور: سقراط حکیم

ابر

جاده

□

باران

جاده

□

آفتاب

جاده

□

رنگین کمان

□ □

(با عشق تحفه ای ناقابل از فرزندان آریا به سرزمین فلسفه و هنر یونان بزرگ)

یکی از راویان متن

مرتو است

که در شمایل جغد

نخ به نخ از میان اندامی مردانه

زنانگی اش را عبور می دهد

□

مولف اول :

هفت پله

مولف دوم :

هفت شهر عشق

همگرایی مولفین : "

پاسارگاد

آبان

و پله ها را

به ترتیب در دلفی

اتفاق پشت اتفاق معبد نشینان را
 سولون , تالس و..
 آه اندوه هفت فرزانه
 _ "چقدر جگر داشته اش را ...!"
 و بر خوراندن مردم
 در میدان
 به رای :
 _ "تا هفت باطن اش چسبیده به خاک
 این پشت کرده بر بت ها را
 زیستش حرام باد"
 □

هفت راوی :

_ نان !

_ نمک !

_ ماهی !

_ سرکه !

_ عسل !

_ روغن !

_ تره !

متن اما به خیال دموکراسی

خورد نخواهد کرد

در این سطر

_ "هیچ طعامی را دست بردارید

ای تاریکنای وجود

که از هفت شهر

عشقتان را جارو کشیده اند

موج های مارس "
 خون ها : به جوش
 رگ ها : به بسط
 " و در
 دایره هیچ هم افزایی
 به استاد
 راهتان نخواهد بود
 جز مرگ.. "
 □ □

و رویاند
 از بستر زر اندود خود
 شاخه ای زیتون
 آن تلخ رو
 که بر پیکر بیمار جهان
 همیشه دوا بود
 هم او
 در گوش هر آنچه پدیدار
 وحی بود
 صدا بود..
 □

دیالوگ متن :
 مولفان عزیز در یک شب اتفاق افتاد
 تمام آنچه را که به لعنت ابدی آتن
 نسل ها بر پا می شوند..ه

خدایگان اما
بر شوریده های معبد
گاه می شوند...

□ □

سماع دلفین ها
بر موج

سماع مرغان
بر ابر

سماع آهوان
در دشت

برگردیم به انتظام شعور
در ذهن کلمه گرای خود
برای هر تصویر ...
برای هر مفهوم ...
_ "نمی دانم

از مجرای تنفس اش
چه عبور کرده بود
که مست اینگونه ..
اینگونه لا یعقل .."

_ "آه شمایان.. نسیمی که می گوید مرا نادان,
از آگاهی ام عبور می کند
تا شستن همیشه ی زنگار
شکل آگاهی

که بر آگاهی ادراک می شود"
 سماع موها
 سماع انگشتان
 سماع سلولها بر محور بنیادین خود
 آنگونه که بعدی متغیر
 پرگار وار
 بر پاشنه ی ثابت خود
 عاشقانه می چرخد

□ □

راویان بعدی :
 لوکیشن _ گوانتانامو
 _ "کاراکترها؟"
 _ "استاد"
 دو مولف
 جمع شاگردان "
 _ استاد؟!
 _ "تکثیر شده است
 به تعداد چشم ها
 در حلقه
 حلقه
 هستی
 که در زندان می چرخد"
 _ "راوی جان
 چقدر در جوانی پیر شده است خودش را
 این آریا زاد!؟"

و مولف به متن رو می کند :
 "ما به خودمان برگشتیم
 برای برگشتن به زیست
 نه نابرابر
 نه در کثرت
 که بعد ثابت حقیقت عمیق همه مان
 همین است که موجودیم
 اما نا برابر در ظاهر
 همانگونه که پرگارها
 پایه هاشان
 در اندازه های نه یکسان
 باز می شوند و
 بسته
 برای هر آنچه بسط
 برای هر آنچه قبض"
 و مولفین
 از تریبون کات می شوند..
 بقیه متن را
 بر جام ها برقصید
 به گاه شوکران..
 سماع کلمه ها
 و نقره ای
 که بر صورتکها
 پوست می اندازد ...
 پنجره
 جره

جره

دیوار

وار

وار

_ ما به شکستن میله ها

باور گرفته ایم آقا

_ و من به نشکستن یونان

حتی وقتی که مرا

می شکند..

_ یعنی رفتن!؟

همینگونه آسان!؟

همینگونه آرام!؟

" _ نمی بینید

نقره پوشان چهره ام را..

نمی بینید

باور عجیب دستانم را

به بنفش

باور گوشه‌هایم را

به بلبل

میان ثانیه های مقدس

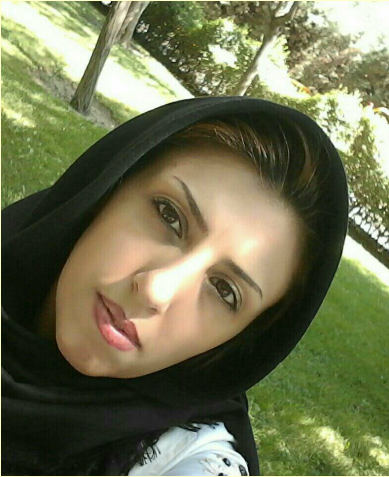
دشتی از لاله؟! "

و آخرین راوی

که شوریدگی اش را

رو به شاگردها :

"برگردید خودتان را
ای شعله های مقدس نادانی
نمی بینید
که ساعت ها
بی آنکه بدانند
تقسیم می شوند بر پدیده ها
چهار بعدی جهان کلمه گرای ما را...."



مهرمینا محمد پور
1366- مشهد

قراشعر "مهر مینا : تدفین مادر بزرگ"

پائیز

جنگل

برگ

سیگار

آتش

□

رویاهای سوخته

□ □

حیاط خانه ی مادر بزرگ

درخت سیب

، انگور

انار

و حوضچه گوشه حیاط

صدای مادر این سطر را رژه می رود:

"-مهرمینا آماده شو"

هرشب

از نردبان آسمان بالا میروم

و خوشه ای

از ستاره میچینم

برای نورافشانی مسیر رویاهایم

حتم دارم شبی

از این مسیر بازخواهی گشت..

اندوهی بی پایان

قطره های اشک

و آغوش مادر بزرگ

تنها پناهگاه کودکیها

"-مهرمینا چند روزی بماند"

لبخندی گوشه ی لبهایم را

می روید

وپدر و مادر همیشه تسلیم

برای عاشقانه ی

من و مادر بزرگ ...

□ □

موهایش
همچون طلایی های خورشید
درانعکاس برف زمستانی
همیشه میدرخشید..

نفسش آغشته به بوی شقایقهای وحشی بود
ومن همیشه
بی تاب لبخندش
آرام درگوشش زمزمه میکردم :

"زیباترین مادر بزرگ دنیایی
عروسک روسی من"
لبخندی زیبا
از شیرین زبانیهایم
بر لبانش ..
و غرق بوسه
احساساتم بارور می شود

□

بیمارستان
تخت
مادر بزرگ

"چهره؟"

"زرد"

"بدن؟"

"کبود"

وگیسوان طلایی

که دیگر...

متن دهان باز نی کند

"لعنت به سرطان"

"صفای خانه را

کجا برده ای مادر جان؟"

"گریه نکن مهر من

میهای من

،خوبم مادر"

و باز آغوش مهربان

□ □

پرده آخر :

قبرستان

شیون زنها

چشمان به خون نشسته بابا

دستان لرزانش

صورت رنگ پریده اش

"باباکه هیچوقت

گریه نمیکرد!

ق

ط

ر

ه

ق

ط

ر

"ه"

سیل جمعیت

شیون

فریاد

مادربزرگ

کفن

تابوت سیاه

□ □

دیوارها سیاه

قلب خونین

لبخند اجباری

□

مرگ آبی ها

□ □

چشمان همیشه منتظر

وعشقی

که برای همیشه

در تمام سطرهای زندگی ام

تدفین می شود



مژده افشار
1327- شیراز

"باران عشق"

کلیسا کلیسا

. ناقوس

کلیسا کلیسا

□ □

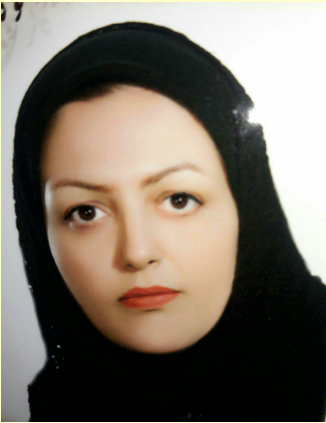
صلیب عاشقی

کبوتر سفید

□ □

ناصری

صلیب؟! کبوتر؟!



فرناز پارسا
1357- سیرجان

فراشعر "هارمونی حروف"

ت ت
ا ا
ر ر

به رنگ برف
می نشیند بر
طلایی موهایم
انگشتان تو..

دستم را بگیر

پرده آخر نزدیک است

□ □

ب ب ب

ر ر ر

ف ف ف

سرما ..

دستهای؟ راوی نه!

صدای راوی میلرزد

دخترک کوچک

دمپایی بزرگ

به وسعت تنهایی دختر

یک لنگه آن

می گریزد پای دخترک را

در عبور از خیابانی یخ زده

گویی

طالع بینی می داند

و چشیده است

تلخی قهوه سرنوشت را

از جام سرد زندگی دخترک

"پاها؟"

"ورم کرده بغض را"

گامهای زمین را می لرزد..

کبریت ها گرم در آغوشش
به سخره گرفته اند اشکهای راوی را

انعکاس فریاد راوی

می پیچد در لطافت

صدای کودک :

"هیچ کس نیست "

"در این انبوه پایکوبان!"

"نیازمند؟! "

"نه همه را

فقط یک دانه کبریت را!"

صدای سکوت

بلند تر

صدای هیاهوی مردم

خاموش ..

"آزار می دهد گوش را"

آسمان

بی ملاحظه

ن

ق

ل

پاشیده است

تا کمک کند

به انجماد قلب

جماعتی بی احساس

شب سال نو
 دست ها کرخت پاها کبود
 می پیچد شلوغی را
 به سمت خانه
 انتظار می کشد او را :
 -"نه آغوش پدر!
 ترکه ای چند صد برابر چوب های کبریت
 سخت است "
 انتخاب
 سوزش سرما
 یا ترکه هایی
 که نه جسم ، که روحش را می سوزاند
 فرمان می دهد قلبش
 با ضربان آهسته:
 ا ی س ت ...
 □
 "حسرت پرواز"

قمری قمری

عشق

پ ن

ر

ج ه

"رو به؟"

ص

ل ی

ب

قطره

ق

ط

ر

ه

خون

آسمان سیاه

زمین سرخ

□ □

راوی صورتش را می چرخاند

تا نبیند

سنگینی نگاه کودک را

گوشه ای دنج

دیواری بلند

به بلندای بی تفاوتی مردم

پناهگاهی بی سر پناه

"آتش"

اولین چوب؛"

"شومینه ای بزرگ
پاها دراز می شود گرما را
دست اما می سوزد!"

دومین چوب
"- غذاها بریان تر
گرسنگی عمیق تر
می سوزد باز"
"- دستش "
"- نه! "

دلش اینبار
سومین چوب؛
شعله شعله
آتش

می چرخد
درخت

ر ک
ی س

م

س

د

و

د

می شود در چشم هایش

چوب چهارم:

"دست می کشد بر سرش

یاد مادر بزرگ

آهنگ قصه هایش

می لرزاند

شعله آخر را

در دلش"

آسمان خیره به او

می فرستد

آخرین ترکش را

ا

ت ه ن

آ

ه

پرواز پرواز

روح

"شتاب کن"

"شعله می دهد"

"امیدهایش را

کبریت ها صف بسته اند

در بلندی

کوتاه آرزوهایش

اجاق شومینه درخت

م ا د ر ب زرگ

"چشمهایش می سوزد"

"خون لخته می شود"

"در شریان؟"

"چوبهای سوخته"

□

آفتاب می دمد

بر ازدحامی

غرق شده در پچ پچ ثانیه ها

جمع شده اند

آدم‌هایی آهنین

جسدی بی جان را

در میان انبوهی آرزوی سوخته...



فاطمیما رحیمی
1385- کاشان

فراشعر "عروسک : عصر عربیانیسم..."

با انگشت هایی نرم
و لاک قرمزش
در خانه بهترین
عروسک گردان بود.

□

_ «باز هم قرمز؟»

مادر همیشه مرا قرمز می پوشاند

پیراهن قرمز

شلوار قرمز

شال گردن قرمز

قرمز

قرمز

قرمز ...

(منولوگ عروسکی که در تمام عمرش فقط یکبار عاشقی کرد)

□

لاک قرمز

خودش را از ناخن دخترک

پخش میشود

در سقف متراکم متن

□

دختر گلوله برفی

عروسک گلوله برفی

-«صدای پایش را؟»

-«می شنوم اتاق را

با تمام کوچکی اش»

تخت خوابی

که روی اندام مقوایی اش لاک قرمز

پیراهن قرمز

شال گردن قرمز

می کوباند لگدش را

زیر تمام قرارداد های

عروسکی

-«من می خواهم خودم عروسک گردان متن باشم»

راوی

پله

پله

پایین می رود

از ساحت ملتهب

-«متن؟»

-«ضربان قرمز»

-«نگاهها؟»

-«عروسکی»

□

گاهی وقتها

همینجوری که راه می روی نمی دانی چرا

ولی حس می کنی صورتی تن ات کرده ای ...

-«نگاههای شیشه ای مغازه دارها»

-«پشت سر هم

مرا جذب می شوند»

دختر به رقص

عروسک به شادی

-«تماشاگران را حیرت زده»

-«به ما چشم دوخته بودند

همانگونه

که ثانیه های خیابان

همان شکل

که نگاههای ویتربنی

از ساحت شیشه

جذب ما می شد..»

□

مسول تالار :

-«امشب هم دعوتنامه ای

جهت اجرا را

برایش همراه با شال گردنی قرمز بفرستید..»

□

مهمان پشت مهمان

مهمان و مهمانتر

اجرای « قرمز دوست داشتنی امیدواریم

همه شما لذت ببرید»

عروسک چشم گریان

دختر اشک و آه

-«کاش قلم پایم می شکست تا مرا

برای تماشاگران نمی رقصاندی «

-«چگونه گریه هایت را به باور نداشته مردم

گره بزنم «

اشک پشت اشک

اشک و اشک تر

سن را سیل می شود

صحنه خیس

-«قرمز جان تماشاگران «

-«می خواهم همه دنیا را آب ببرد وقتی تورا خواب خواب خواب..»

تماشاچیان یک صدا:

-«سیل سیل ... فرار»

دخترک بر آب

ندارد قرار...

□

«هزاره ها قبل تر از اینکه بخواهم مرا از پلاستیک بتراشند

در صحنه ای بزرگ

در شهری بزرگتر

همه مرا عاشقانه می رقصاندند...

ناگهان جوانی نورانی

که بر پیشانی اش

ستاره ای سرخ برق می زد

مرا به اسارت برد...

هزاره هاست زندانی ام

هزاره هاست در بند...

تا امروز

که آن ستاره ای سرخ را

بر پیشانی آسمان دیدم

می دانم

آزادی نزدیک است...»

دخترک در اشک

صحنه در نور

-«مرا عریان بنویس ..

بی پیراهن

بی شال

بی قرمز»



مریم ناظمی
136- کرج

فراشعر مشترک: آریو_همتی ، مریم_ناظمی
هم افزایی: گاندی وما دو نفر

و لبه ی
شکسته ی کاسه ای را
که آب می نوشد..

مهر همیشه آینه دار است
عاشقانه های هر زخم را
که می خوریم

که خورده می شویم

خرد

خرد

«چهل تکه؟»

«هفت آسمان ..»

«یعنی تکه چندمش را؟»

«افتادیم»

از سقف متنی

که هیچ راوی ای رویایش را هم نداشت ...»

«ماموریت؟»

«سیزده اتفاق ناممکن را از میان سیزده اتفاقی که ممکن بود برای هرکداممان بیافتد ..»

□ □

قلب ها

ساعت های ممتد انتظار را

به کریستف کلمب می مانند

در پی تو...

ای ابهتت فیل

زیبایی ات طاووس

ای سماع سنبل ها به وقت ذهن آرام تو...

سقف قرمز

دیوارها قرمز
تلفیق اندیشگی های هر پدیده را
که روی بی رنگی های روپوش ات تصویر می شوند...

□

دم دم د دم ..

دم دم د دم ..

دم دم د دم ..

دم..

دم دم د دم ..

دم دم د دم ..

دم دم د دم ..

دم ...

و جهان

از دریچه نقاشی که تویی

جهان

از دریچه بومی

که پیراهن توست...

به رقاصه های مومیایی می ماند..

_ «رفتن چشمانت را؟»

_ «کف دستان چسبیده اش را

چقدر به فرشته ها

می ماند..

و ما متأثر از نوری که از اوست ،
 که اوست
 به فرشته می مانیم..»

□

«عریان زاد»

مادر :

یک (چهل سیب
 دو (چهل ذکر

روبان سبز

برق چشم ها

□ □

کودک :

چهل قطره اشک

چهل روز شیر

روبان سفید

چشمان شعله ور

□ □

هم افزایی :

سماع تن ها

پرواز دو روح

هو حق

هو حق

□ □

_ «زرد می چرخد؟»

_ «نمی خورد

برای مردمش وقتی نمی خورند..»

_ «عریان!»

_ «نمی پوشد ،

برای مردمش وقتی نمی پوشند..»

و پاهای برهنه

عارض بر سطرهای برنده ی سنگ ها

_ «سنگ بعدی را

لطفاً به شکم ببندید»

_ «خدای من نکند خودش را به شکستن فکر می کند

آنگونه که

یک چوب کبریت؟»

_ «هرگز ..

که جهانی با تمام شکوهش را به خودش بسته ،

و آهسته می کشد»

□

_ «اسلحه ها..!»

-«یک لبخند کوچک ..»

_ «گلوله!»
_ «یک شاخه گل»
و ناگهان ابرها
قطره های شوریده ی عشق را
به چکیدن
تقدیر شدند:
روییدن دف ها
و شهری
که نوازنده ی قلبی عاشق است ...



زهرا محمد آذری

1366- کرج

فراشعر "من زهرا: یکبار مرده ام

"برگ و باد"

کودک

کفن

قبر

□

مادر

پیراهن سیاه

خانه خاموش

□

آسمان

هلهله فرشته ها

لبخند خدا

زهرا_محمد_آذری

مولف را میان همهمه شهر

برگرد

□

سایه ها به راه

خورشید در چاه

□

نیم شبی رخوتناک

هیمه ی سکوت

وصدای همهمه ای از اتاق متروک خاطرات

-«صدا»

-«خندان»

گریان

«رقصان»

من سراسیمه

او هراسان

باشمعی بی جان

پاورچین پاورچین

رعشه ای را که بر تمام تن چنگ می انداخت...

خون لخته

میان شریان ها خاموش

ناگهان باز شد
 خاطره هایی از تو
 یک کوچه
 یک دختر
 که گوشه چادر مادرش را
 عاشقانه می رقصید...

با دامنی سپید
 با گلهای صورتی
 همپای پروانگان
 باغچه حیاط مادر بزرگ را باله میرقصید
 و آن طرف تر روبروی آینه گیسوانی طلایی
 خورشید وار
 نور می بارید...

□ □

«مراقبه»

-«شب؟!»

_«گیسوان نقره وش ماه»

-«روز؟!»

-«معاشقه نور»

-«با؟»

-«سایه»

□

شانه بیقرار آسمان

«سکوت»

□

«چشمک ستاره ها»

«سکوت»

□

اپرای جیر جیرک ها

«سکوت»

□ □

رژه پروانه ها

زهرا م آذری نیستم

فقط گاهی

بجای زهرا

درگوشه تاریک اتاق صدای ضجه ات

مرا مصلوب می خواهد...

□ □

فرشته ای که گلوی نحیف ات را آهسته فشار می داد

و تو

باچشمانی غریب

تمام من را پرواز می دهی...

آه بی کرانه
 آه بی انتها
 تورا به آغوش کشیدم
 ولی مرگ
 زالو تر از من مکید
 کودکانه ات را ...
 آرام بودی
 چشمانت خوابی عمیق را فرورفته بود
 و صدای جاودانه ها
 که در تمام خانه میپیچید،
 عروسکها بی مادر
 صدای لالایی ات را به سوگ نشستند.
 کسی پرواز تورا باور نکرد
 آگهی ترحیم:
 -«زهرا !!؟»
 « چند سال می شود که فوت کرده است »

-«اما این متن؟!»
 -«روایتی از یک مادر
 روایتی از یک مرده»

□

«در مرداب»
 قطره های باران
 کفش پوشیده

تن رنجور

□

دستی عاشق

«چتر؟»

«دیگر؟»

«نان»

لبخند کودک

□

جمع کودکان :

«خدا

مرد

نان

□

عشق

عشق

«عشق»